

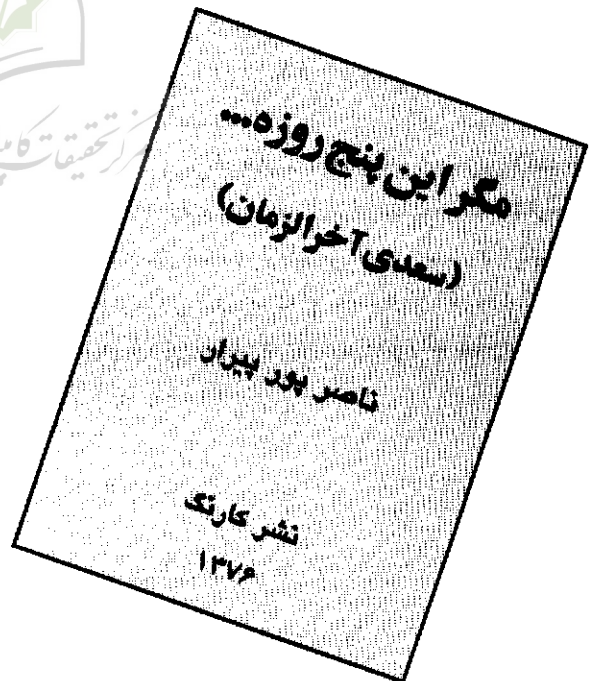
## تا' ملی در کتاب « مگر این پنج روزه... »

جلیل نظری

نام نیک رفتگان ضایع مکن  
تا بماند نام نیکت برقرار

اول اردیبهشت ماه جلالی (۱۳۷۷) مراسمی برای بزرگداشت سعدی شیرازی برگزار شد، این بزرگداشت را بنیاد فارس شناسی برپا کرد و البته مقبول همگان واقع گردید. امید است که صاحب نظران با تأمل و دقت بیشتر، بخش‌های دیگری از اندیشه، شخصیت و زندگی این مفخر بزرگ فرهنگی ایران را به جهانیان شناسانده و معرفی کنند و در نتیجه در جهت خدمت به جامعه فرهنگی گام مفیدی بردارند.

در سایه همین مراسم است که گفته‌های سخته از ناسخته و اندیشه‌های نیک از بد تمیز داده می‌شوند. چون به همان اندازه که سعدی و نظایر او در پهنه فرهنگ و ادب بی نظیرند، باید بپذیریم که دآوری‌های گونه‌گون درباره ایشان فراوان است؛ به گونه‌ای که چهره آنان در پشت‌هاله‌ای از ابهامات به وضوح دیده نمی‌شوند. به سبب اغراق‌گویی‌های موجود در این قضاوت‌ها و افراط و تفریط‌های آنها از یک سو، سعدی و امثال او را از اولیاءالله بلکه بالاتر می‌بینیم و از سوی دیگر، وی را در میان آدم‌های فرودین و عیاش جامعه درمی‌یابیم. و در هر دو سو، نوشته‌ها و کتاب‌هایی وجود دارد. درست یک سال پیش، یعنی خرداد ۱۳۷۶ کتابی تحت عنوان «مگر این پنج روزه...» (سعدی آخرالزمان) درباره آثار، افکار و احوال شیخ اجل، سعدی شیرازی به بازار عرضه شده است. آقای پور پیران موضوع این کتاب را قبلاً به صورت خلاصه و مبهم در مجله ایران فردا شماره ۲۹ آورده بود. مجدداً مطالب آن مقاله را بسط و گسترش



مگر این پنج روزه... (سعدی آخرالزمان). ناصر پورپیران. نشر کارنگ، ۱۳۷۶، ۱۰۷ص.

بوستان نوشته شده است و ...

من ابتدا نخواستم درباره این کتاب چیزی بنویسم، با دیگر دوستان محقق که مشورت کردم نیز نظری چنین داشتند و سخن سعدی که می گوید: «آن است جوایش که جوایش ندی»<sup>۱</sup> نظر ایشان را تأیید می کرد؛ اما از آنجا که یکی از بزرگان بی همتا هدف این ناسزاها قرار گرفته و لابد هر چه درباره سعدی نوشته شود، همگان حتی عوام آن می بینند و می خوانند، لازم دیدم به چند نکته درباره کتاب فوق اشاره کنم:

ابتدا چند جمله از کتاب گلستان را که به قول نویسنده کتاب «مگر این پنج روزه ...» دارای سبکی سست و آشفته است، بیان می کنم، سپس به آن چند نکته می پردازم.

«غالب گفتار سعدی طرب انگیز است و طیبیت آمیز و کوتاه نظران را بدین علت زبان طعن دراز گردد ... لیکن بر رای روشن صاحب دلان که روی سخن در ایشان است، پوشیده نماند که در موعظه های شافی را در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت به شهد ظرافت برآمیخته تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نگردد»<sup>۲</sup>

نویسنده در صفحه ۴۱ گفته است:

«شیخ ما دوران شباب و بلوغ و بی خودی را در شیراز می گذرانده و نبوغ خویش را در محفل آرای مجالس شبانه شیراز می آزموده که گذرگاه بسیاری از لابلایان خانه به دوش بوده است؛ در سیمای تاجر، جهانگرد و زائد ...»

همچنین در صفحه ۱۹۸ تصویری از شیراز می دهد که سعدی در این شب گذرانی ها در مجاورت با لوطیان و بدنامان در مستی به سر می برد.

من نمی دانم این مسائل ناهمگون چگونه در ذهن نویسنده کتاب جا گرفته است! که علما و پيله و ران و تاجران و کاروانیان (ص ۱۹۸) در اواسط نیمه اول قرن هفتم یعنی هنگام قتل عام مغول، به سرکردگی سعدی در کاباره های شیراز جمع می شدند و در مستی و بی خودی شب می گذرانند! این نوع گفتار رؤیایی شهر آشوب مانند، به سخن کسی می ماند که از اعتدال خارج شده است.

ایشان تصاویر شاعرانه ای را که سعدی و حافظ از زادگاه خود کرده اند و شیراز را شهر عشق و گل و بلبل گفته اند و آب و هوا و مردم آن را به نیکی ستوده اند، واقعیت پنداشته، خیال کرده است که در قرن هفتم هر کاروانی که از این شهر عبور

داده و به صورت این کتاب درآورده است. نویسنده با قرار دادن مجموعه ای از مقالات و تحقیقات متقدمین و متأخرین درباره سعدی، و مقایسه آنها با یکدیگر و نیز با استفاده از مقدمه گلستان و محتوای برخی از حکایات این کتاب و ضمن رد نص های گلستان و بوستان بر سبیل تخیل مطالبی دریافته اند که خلاصه آنها چنین است:

سعدی در میانه دهه سوم قرن هفتم هجری، یکی از الواط شیراز بوده است که ذهن تیز و ناآرام و شنگولی داشته و چون شیراز، محل مناسبی برای علمای عبوری، رندان، ملاحان، پيله و ران، جهانگردان بی خان و مان خوشگذران زانده های قافله ها، تاجران، حمالان، حرامیان، مزدوران شمشیرزن بوده است، کمانداران همراه کاروان، بی قراران و ناآرامانی که به سیاحت و تجارت می آمدند و هر چند فرسخ منزل می کردند، به راه می گفتند و می شنیدند و به شب در بی خودی و مستی لاف می زدند و خیال می بافتند.

سعدی با فصاحت بیان خود در آن محافل شبانه، خبیثات می خوانده، هزلیات می سروده و مجلسی گرم می رانده است (ص ۱۹۸ و ۱۹۹) و در بدنامی و فسق و شراب خواری انگشت نمای خاص و عام بوده است. اما بعد از عهد شباب، یک روز تأمل آیام گذشته می کند، تأسف می خورد، نادم می گردد، توبه می کند و معتکف می شود و سعی می کند با این تغییر حالت دفتر از گفته های پریشان بشوید و برگ عیشی به گور خویش بفرستد. اما یکی از یاران دوران سماع و شب گذرانی های او، بر این کار سعدی اعتراض می کند و صلاح نمی داند زبان ذوالفقار گونه این شاعر خوشگذران در کام خاموشی بماند. و بدین انگیزه است که سعدی شروع به تصنیف آثار خود کرده است.

نویسنده کتاب معتقد است که سعدی زبان عربی نمی دانسته و ابیات او در این زمینه بسیار سست و بی مفهوم است. عراق و شام و شهرهای آن دو را ندیده، به حجاز و مغرب نرفته، مصر را دریافته و نیل را نمی شناخته است.

در جامع بعلبک و عطف نگفته، اصلاً بعلبک جامع نداشته است. به هندوستان و بلخ و بامیان سفر نکرده، در نظامیه و مستنصریه بغداد نه درس خوانده و نه درس داده است و نیز بزرگانی از قبیل ابن جوزی و سهروردی را درک نکرده است. او همچنان اعتقاد دارد که برخلاف شایع، کتاب گلستان قبل از

۱. گلستان سعدی، چاپ مرحوم یوسفی، ص ۱۲۹.

۲. همان، ص ۱۹۱.

می کرده، هفته ای در عشرتکده های آن می ماند و شگفت اینکه بیشتر مشتری های این اماکن، کاروانیان، تاجران، بازرگانان و علمای گذری بوده اند. وی شیخ صالح (سعدی) را جوانی تیزذهن و شنگول تصور کرده که در این مجالس به عیاشی و شراب خواری و هزلیات سرایی مشغول بوده است. قضاوت درباره این رای به عهده خوانندگانی است که هیچ گفته ای را بدون تأمل نمی پذیرند و من مطمئن همین نوشته باعث می شود گوشه های دیگری از زوایای زندگی و اخلاقیات این شاعر بزرگ روشن تر گردد.

در شرایطی که اوضاع جهان بر اثر حملات بی امان و پی در پی و خانمان سوز مغول همچون موی زنگی درهم رفته و آشفته است و سرزمین فارس هر آن منتظر چنین یورش است، چگونه بازرگانان و تاجران، هفته ها در شیراز در بی خودی و مستی به سر می برند؟

باید گفت از قدیم الایام تاکنون و تا آنجا که از این طبقات یعنی بازرگانان اطلاعی در دست است، زندگی و کار ایشان ملازم رنج و خطر بوده و از این نوع اخلاق را - که نویسنده محترم برای تاجران بر شمرده - از آن سراغ نتوان گرفت. قابوسنامه در باره این گروه می گوید:

«به طمع فزونی یک درم از شرق به غرب و از غرب به شرق شوند به کوه و به دریا؛ و تن و خواسته را بر مخاطره نهند، از دزد و صعلوک و حیوان مردم خوار و نایمی راه باک ندارند... و بازرگانی دو گونه است و هر دو بر مخاطره است: یکی معامله و یکی مسافره.»<sup>۳</sup> و سعدی خود در باب سوم گلستان حکایت بیست و دوم تصویر این چنین از احوال یکی از بازرگانان بیان می کند. بنابراین گمان نمی رود این طبقات از مردم، در منازل بین راهی مست شوند و عریده کشند. اگر شیراز را چنانکه گفته تصور کنیم و شیخ صالح را همان طور که خواسته در نظر بگیریم، برای گرمی این بازار و رونق دادن به دکان او، بازرگانان و تاجران و علما، مشتری های مناسبی نخواهند بود.

وی در صفحه ۷۵ گفته است:

«ملاقات شیخ سعدی با عبدالقادر گیلانی امر محال است و این از سهل انگاری های سعدی است که می خواهد بزرگانی را که با آنها محشور نبوده به زندگی خود فراخواند.» ممکن است کارنادیدگان و کسانی که ضعفی دارند، چنین کنند؛ چنانکه ناصر خسرو در برخورد با جوان اهل علم سمنان می گوید:

«مردی جوان بود. سخن به زبان فارسی همی گفت؛ به زبان اهل دیلم و موی گشوده. جمعی نزد وی حاضر. گروهی اقلیدس می خواندند و گروهی طب و گروهی حساب. در اثنای

سخن همی گفت: و بر استاد بوعلی سینا، رحمة الله علیه، چنین خواندم و از وی چنین شنیدم.

همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد بوعلی سیناست»<sup>۴</sup>

ولی سعدی چرا؟ به کدامین ضعف، بزرگانی را که ندیده به عنوان استاد خود فراخواند او در ادب و دانش چه کم داشت تا این بزرگان، آن خکل را جبران نمایند؟

از این گذشته ادبای محققى از جمله علامه قزوینی - چنانکه نویسنده فوق گفته است - در این زمینه به تحقیق پرداخته و دریافته اند که این امر ناشی از بی دقتی بعضی کاتبان بوده است که به جای فعل «دیدند» در این حکایت فعل «دیدم» نوشته اند و این مشکل پیش آمده است.

ولی مؤلف مورد نظر اصرار دارد که سعدی فعل «دیدم» را استعمال کرده و کاتبان آگاه و باسواد بعد از سعدی چون وقوع ملاقات این دو نفر را از نظر تاریخی محال دانسته اند، متن را اصلاح کرده و سهل انگاری شیخ را رفع نموده اند. ملاحظه کنید شیخ را متهم می کند و کاتبان را مبرأ می سازد. این در حالی است که تمامی محققان از دست کاتبان و دخل و تصرف هایی که ناآگاهانه و یا از روی غرض و تعصب و بیسوادی در متون کرده اند، نالیده اند.<sup>۵</sup>

ملاك اصرار نویسنده بر خطای عمدی بوعلی به این علت است که چون در نسخه «گ» تحریر شده ۷۳۰ که مرحوم یوسفی آن را قدیمی تشخیص داده و اساس تصحیح گلستان وی قرار گرفته، فعل «دیدم» آمده است، پس سعدی خود قهرمان داستان بوده و فعل را «دیدم» نوشته است. نویسنده چنان در این زمینه اصرار دارد که حتی از نسخه هایی که دارند گانشان، آنها را معیوب شناخته اند، برای اثبات این قضیه استفاده می کند. (ص ۷۸)

اولاً باید گفت: اگر ایشان تشخیص یوسفی را در باب صحّت نسخه ها قبول دارند، او خود در گلستانی که تصحیح کرده، این فعل را به صورت «دیدند» ثبت کرده است.

ثانیاً مگر هر نسخه ای که مرحوم یوسفی آن را اقدم و اصح تشخیص داد، قطعاً چنین است؟ و آیا هر نسخه ای که صحیح و قدیمی شناخته شد، معنی این سخن آن است که هیچ اشکالی در آن نسخه وجود ندارد و همه مطالبش را بدون نقد و بررسی باید

۳. قابوسنامه، تصحیح مرحوم دکتر یوسفی، ص ۱۶۶.

۴. سفرنامه ناصر خسرو، تصحیح وزین پور، ص ۵.

۵. در مورد دخل و تصرف کاتبان رجوع شود به نقد و تصحیح متون، تألیف

نجیب مایل هروی، از صفحه ۶۶ تا ۸۰.

عهد «اغلمش» و بر در سرای وی سرهنگ زاده ای را دیده باشد، برای حفظ وجهه شیخ و ویراستاری گلستان، نام اغلمش را با واژه ترکی «آغلمش» [به معنی گریان] جایگزین کرده است.<sup>۶</sup>

وی اضافه نکرده است که سعدی در آن نسخه ارسالی به بغداد برای عظاملک جوینی، آیا این حکایت را هم حذف کرده است یا نه. - شاید عظاملک به اندازه این کاتب چنان اطلاعات تاریخی، نداشته است که اغلمش را بشناسد. این اغلمش که سعدی سرهنگ زاده ای را بر در سرای او دیده، یکی از مالیک اتابکان آذربایجان بوده است.<sup>۷</sup> نویسنده کتاب فوق نمی گوید که کاتب، اغلمش را نمی شناخته از این رو واژه دیگری جانشین آن کرده است؛ می گوید: کاتب اشتباه سعدی را اصلاح کرده است. و در چندین جای دیگر فضایی برای کاتبان برشمرده است تا بتواند در سایه آن فضایل موهوم، اشتباهاتی به سعدی منسوب کند، از جمله اضافه کردن «شمس الدین» به ابوالفرج بن جوزی (ص ۱۲۲) تا با ابوالفرج جوزی معروف که سعدی نمی توانسته آن را درک کند، اشتباه نشود.

از صفحه ۴۱ تا ۶۲ کتاب، «مطالبی ایراد شده است و با توجه به اظهار نظر چند محقق، نویسنده کتاب فوق استدلال کرده است که سعدی برخلاف ادعایش، زبان عربی نمی دانسته و ابیات او به آن زبان سست و کم اهمیت و از نظر ادبی بی ارزش است.»

البته ما در صدد اثبات این امر که سعدی دقایق زبان عربی را به اندازه فارسی می دانسته، نیستیم چون هم او و هم دیگران وی را به عنوان شاعر شیرین سخن فارسی می شناسند، اما موضوع این است که نویسنده کتاب در این بخش نیز به سان مغرضی برخورد کرده است. آنجا که حسینعلی محفوظ (ص ۴۶) و جلال الدین همایی (ص ۵۱) چنان سخن گفته اند که گویی سعدی در زبان عربی ضعیف بوده است، آن گفته ها را با بسط و تفصیل بیان کرده، ولی نظر دکتر احسان عباس، رئیس زبان و ادبیات عرب دانشگاه بیروت، که مقام سعدی را در شعر عرب تأیید می کند، سرسری می گیرد و در صفحه ۵۹ می گوید:

«مقدمه دکتر احسان عباس بر اشعار سعدی را به راستی نمی توان یک اثر محققانه دانست.»

دکتر احسان عباس، متخصص ادبیات عرب درباره همان ابیاتی که آقای ناصر پور پیرا آنها را سست و بی مفهوم می داند، می گوید:

«اگر سعدی را اثری جز قصیده رائیه اش در ویرانی بغداد به

نوشت؟ و مگر نسخه مستعصمی تحریر ۶۸۸ که ایشان بدان استناد کرده اند، قبل از این نسخه تحریر نشده است؟ این فعل در آن نسخه چگونه مضبوط است؟

کتاب فوق مشابه همین بحث را در باب ارتباط شیخ با ابن جوزی دنبال می کند و در صفحه ۱۲۳ می گوید:

«نسخه یاقوت مستعصمی که در بغداد و به سال ۶۶۸ برای علاءالدین جوینی آن هم از روی نسخه ارسالی شیخ سعدی استنساخ شده، این داستان ابن جوزی را ندارد. پس این داستان ابوالفرج بن جوزی یا الحاقی است و یا به دلیل اینکه در بغداد نادرستی ادعای سعدی درباره ابن جوزی به سهولت بر ملا می شده شیخ از آوردن حکایت فوق در نسخه تقدیمی به علاءالدین صرف نظر کرده است.» این استدلال خیلی خنده آور است. ایشان در سراسر نوشته خود بیان کرده اند که گلستان و داستان های آن و از آن جمله بوستان مملو از دروغ هایی است که سعدی به خود بسته است. در حوزه بغداد و اطراف آن صدها دروغ مرتکب شده که یکی از آنها ارتباط با ابن جوزی بوده است. حال؛ سعدی برای اینکه دستش در بغداد رو نشود فقط این یک حکایت را حذف کرده است. گویی که علاءالدین جوینی آن دانشمند جامع شرایط، تنها ابن جوزی را می شناخته و از بقیه دروغ های سعدی بی اطلاع بوده است. از این گذشته چه لزومی داشت که سعدی نسخه ای از کتاب ضعیف و سست خود یعنی گلستان را (به قول نویسنده کتاب فوق برای عظاملک ارسال کند و کتاب کامل ترش بوستان را که یک سال قبل از گلستان تصنیف شده بود، مخفی دارد؟ در صورتی که عقلاً نمی توان پذیرفت که شخصی مانند عظاملک که سعدی چندین قصیده در مدح او و برادرش گفته است، از بوستان بی خبر باشد و چنانکه این آگاهی را بپذیریم، ادعاهای سعدی در بوستان از قبیل حضور در مدرسه نظامیه بغداد، مستنصریه، مسافرت هایش به مصر، بغداد، شام، مغرب و ملاقات با سهروردی هر کدام به تناسب از داستان مؤانست شیخ سعدی و ابن جوزی با اهمیت تر است. لذا در میان این همه دروغ های آشکار (به قول نویسنده) دلیلی نداشته که فقط آن یک داستان را حذف کند. ببینیم نویسنده کتاب فوق برای اینکه ضعف هایی به سعدی نسبت دهد، درجات آگاهی کاتبان را تا چه میزان بالا برده است. او در صفحه ۸۲ کتاب خود می نویسد:

«چون کاتبی با سواد تشخیص داده که شیخ نمی توانسته در

۶. نک. تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۴۱۴.

دست مغولان نمی بود، تنها همان یک قصیده می توانست بیانگر ارزش فراوان این مجموعه باشد، تا چه رسد به اینکه علاوه بر آن قصیده، شعرهای بلند و کوتاه دیگری که در طبیعت خود یگانه هستند، در مجموعه وجود دارد...<sup>۷</sup>

ملاحظه کنید قضاوت یک ادیب عرب، یک قضاوت سرسری است، ولی از آن دیگران که در این حد نبوده اند، جدی و معتبر.

ما بهتر می بینیم که در باب ارزش ابیات عربی سعدی، یکی از معیارها را گفته خود شاعر بدانیم. چون کسی که با وجود آن درجه از فصاحت، هنوز در سخن خویش حشو می بیند و متواضعانه درخواست چشم پوشی دارد:

قبا گر حریر است و گر پرنیان  
به ناچار حشوش بود در میان  
تو گر پرنیانی نیابی مجوش  
کرم کار فرما و حشوش بپوش<sup>۸</sup>

بناچار سخنانش در باب اشعار عربی خویش اغراق آمیز نخواهد بود، آنجا که می گوید:

که سعدی راه و رسم عشق بازی  
چنان داند که در بغداد تازی<sup>۹</sup>

بنابراین گفته های آقای پوری‌رار، نویسنده کتاب «مگر این پنج روزه...» در باب بی ارزشی و سستی ابیات عربی سعدی در مقابل سخن پروفیسور احسان عباس و گفته خود سعدی وزنی ندارد.

در صفحه ۹۰ کتاب آمده است: «چون فضای حاکم بر نظامیه بغداد بسیار متعصبانه و خشک بوده و آنجا را شافعیون در اختیار داشتند، اجازه نمی دادند کسی مانند سعدی با آن وسعت مشرب که علاقه مند به لهو و لعب و سماع هم بود، در آنجا تدریس و تلقین نماید.»

بفرض این که در اوایل تأسیس در این مدارس دولتی در سال ۴۵۹ در زمان نظام الملک اوضاع چنین بوده باشد، آیا این طرز تفکر تا سال ۶۳۰ هجری که او آن حضور سعدی در نظامیه است، همچنان ادامه دارد؟ آیا طلاب و مدرّسین این مدرسه دولتی به گفته نویسنده تحت نظارت خلیفه عباسی که سعدی در سوگ آن به جای اشک خون می ریزد نبوده است؟ اگر در دوره مورد بحث که عصر زندگی سعدی است تعصب شدیدی بر نظامیه بغداد حاکم بود، به طوری که جز شافعیون نمی توانستند کرسی تدریس و تبلیغ داشته باشند، پس چگونه است که بنا به اظهار نظر نویسنده کتاب در صفحه ۱۰۰ - ابن جوزی آن دانشمند متعصب حنبلی در قصر خلیفه عباسی می توانست در انظار عموم

حاضر شود و مجلس وعظ بگوید؟ آیا ردّ و قبول احکام مذهبی و علمای دینی و اجازه تبلیغ و اذن تدریس به ایشان در نظامیه و سایر جاها به عهده همین خلیفه نبوده است؟ اگر ابن جوزی با آن تعصب شدید حنبلی می توانست از منابر خاص آن روز - آن هم در محضر خلیفه - وعظ گوید، سعدی و نظایر ایشان چرا نتوانند در نظامیه بغداد که مقام بحث و تدریس است، دیده شوند.

در صفحه ۱۱۴ گفته است: «اگر در سال ۶۵۶، سال واقعه بغداد، سعدی آن شهر را ترک کرده است، پس باید بوستان را که سال تصنیف آن ۶۵۵ است در بغداد سروده باشد و اگر این را بپذیریم در این نکته در خواهیم ماند که چرا سعدی در بغداد، بوستان فارسی می سراید و در مقدمه آن مدح ابوبکر سعد بن زنگی را می آورد، نه خلیفه بغداد و چرا در این بوستان خطاب به مستعصم نمی گوید...»

اولاً تاریخ مراجعت سعدی از بغداد به شیراز و تقارن آن با سال ۶۵۶ که به قول جهانگشا، سال شکست بغداد است، یک ظن و گمان است، نه یک امر محقق و ثابت شده تاریخی؛ ثانیاً به فرض اینکه این تاریخ مراجعت به همین شکل درست باشد، در اصل قضیه هیچ اشکالی پیش نمی آید. فردوسی هم شاهنامه را به غرض دیگری سرود و در آخر به نام محمود کرد و نام این سلطان را در آغاز این کتاب و چند جای دیگر آن آورد. پس لزومی ندارد که بگوییم فردوسی شاهنامه را برای سلطان محمود سروده است. معقول آن است که بگوییم سعدی بعد از آن که در اقصای عالم بسیار گشته و از هر گوشه ای تمتعی یافته و از هر خرمنی خوشه ای چیده، تولای مردان شیراز، عشق او را از شام به وطن برمی انگیزد لیکن دریغش می آید که تهی دست به نزد دوستان برگردد. چون قند مصری ندارد، سخن های شیرین تر از قند می سازد و به ارمغان می آورد.<sup>۱۰</sup> (اگر نویسنده کتاب ثابت نکند که در مصر قند نبوده است آن گونه که فیل نبوده!)

از این ها که بگذریم مگر ضرورتاً آثار فارسی باید در قلمرو فارسی زبان ها خلق شود؟ و آیا آثار بازمانده در زبان عربی نیز در قلمرو عرب زبان ها به وجود آمده اند؟ مگر قانون ادب، مخزن الاسرار، روضة العقول و... در سرزمینی به وجود نیامده اند که اهل آن سرزمین ها عرب زبان بوده اند؟ نویسنده در صفحه ۱۱۵ گفته است که:

۷. متن مصحح و معرب اشعار عربی سعدی، تألیف مؤید شیرازی، ص ۱۰۹.

۸. بوستان، ص ۳۷.

۹. گلستان، ص ۱۴۸.

۱۰. بوستان، ص ۳۷.



بالله را ولی امر مسلمین دانسته و بعد از قتل او به دست مغولان و خاندان جوینی، خلیفه و اهل بیتش را مرثیه جانسوز سروده و بر کناره آبادان دجله را خونین دیده، حال باید عظاملک، دستیار قاتل خلیفه را، هم رثا گوید؟ به نظر می‌رسد که اگر این کار را می‌کرد بیشتر در مظان اتهام واقع می‌شد و در افواه خردمندان خاطره خوشی نمی‌نهاد. ممکن است این ایراد بر مدایح سعدی هم وارد باشد، ولی این مدایح را می‌توان به ناگزیری سعدی و پناهندگی او به دربار سلغریان که از دوستان نزدیک ایلخانیان بوده‌اند، حمل کرد.

چو دستی نشاید گزیدن، بیوس  
که با غالیان چاره زرق است و لوس<sup>۱۳</sup>  
در صفحه ۱۸۷ گفته است:

«مراد ما نصیحت بود و گفتیم  
حوالت با خدا کردیم و رفتیم

بیت دارای بازتابی عامیانه و غیرادیبانه است و سپس  
می‌گوید:

«گفتیم» و «رفتیم» با هم قافیه نمی‌شوند»

خوانندگان محترم اصطلاح «سهل ممتنع» را شنیده‌اند و اطلاع دارند به کلامی اطلاق می‌شود که به ظاهر ساده و پیش پا افتاده به نظر می‌آید، اما پس از تأمل دریافت می‌شود که تمام دقایق در آن به کار گرفته شده به طوری که آوردن کلامی نظیر آن غیر ممکن است و در زبان فارسی سخن کسانی مثل فرخی و سعدی را دارای چنین صفتی دانسته‌اند.<sup>۱۴</sup> بیت فوق چنین صفتی را دارد و از این رو بازتاب آن عامیانه و ساده به نظر می‌رسد. ولی قافیه بیت فوق هیچ‌گونه اشکالی ندارد. همه کسانی که حتی به صورت ابتدایی با علم قافیه‌آشنایی دارند، می‌دانند که یکسان بودن و رعایت حرکت قبل از روی الزامی است و این زمانی است که روی ساکن باشد، ولی در صورتی که روی ساکن به حرف خروج پیوندد و روی ساکن متحرک شود، در این صورت یکسان بودن حرکت قبل از روی ضرورتی ندارد و قافیه هم درست است؛ مثلاً در همین بیت اگر شاعر «گفت» و «رفت» را قافیه کرده بود، عیبی در آن مشهود بود، ولی حالا که «گفتیم» و «رفتیم» را قافیه کرده‌اند از نظر علم قافیه عیبی در آن دیده نمی‌شود. چنانکه المعجم آورده است:

۱۱. شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، ج ۱، ص ۶۷.

۱۲. لغت نامه علامه دهخدا، ذیل اروند.

۱۳. بوستان، ص ۷۳.

۱۴. فنون بلاغت و صناعات ادبی، جلال همایی، ص ۴۰۷.

«هیچ کس جز شیخ اجل تاکنون در آبادان دجله را ندیده است... و سعدی نمی‌دانسته که از آبادان نمی‌توان دجله را دید و فقط اوست که، در آبادان شط العرب را دجله خوانده است.»  
نویسنده خود اقرار دارد که شط العرب که همان اروندرود است، اما به یاد نیآورده که غیر از سعدی فردوسی هم گفته است:

اگر پهلوانی ندانی زبان  
به تازی تو اروندرود را دجله خوان<sup>۱۱</sup>  
ولغت نامه دهخدا در این مورد می‌آورد:

... دارد اروندرود را بریاد  
که به تازی بود شط بغداد

(به نقل جهانگیری)

... از بعضی کتب صراحتاً برمی‌آید که اروندرود در پهلوی اسم دجله است چنانکه در فصل سوم بهمین پشت بنده از اروندرود فرات و اسورستان نام برده شده است...<sup>۱۲</sup>  
پس ملاحظه می‌شود که در آبادان دجله دیده شده و بسیاری کسان قبل از سعدی هم آن را از آبادان دیده‌اند.  
در صفحه ۱۷۳ گفته است:

«چون شیخ هیچ رثایی در مرگ علاءالدین عظاملک جوینی و برادرش شمس الدین جوینی ندارد خواه به سبب اینکه دل خوشی از آن دو برادر نداشته یا اینکه از غضب بی‌امان مغولان این زهره را نیافته، هر کدام که باشد برای شیخ ما در افواه خردمندان یادگار خوشی نگذارد است.»

گمان دوم که از ترس مغولان جرأت پیدا نکرده در مرگ این دو برادر مرثیه‌ای بسراید، سخن معقولی است، اما بیان آن، از زبان مؤلف کتاب فوق بعید است چه در چندین جای یادآور شده‌اند که شیراز در اوایل حمله مغول که زمان جوانی سعدی است طربخانه‌ای بوده و شیخ در آنجا رهبری عیاشان را عهده‌دار بوده است. حال در نیمه دوم قرن هفتم که از حدت حمله این قوم کاسته شده، سعدی جرأت نیافته است که دو برادر جوینی را رثا گوید!

اما در مورد اول که سعدی از این دو برادر دل خوشی نداشته و آنها را رثا نگفته از این سخن معلوم نشد که اشکال کار سعدی در چیست؟

شاعری متدین چون سعدی که سال‌ها در بغداد و مدرسه نظامیه آنجا زیسته و انس گرفته و براساس عقیده اش المستعصم

سودای تو از سینه فرورفتنی است  
وانگه سخن تو نیز ناگفتنی است<sup>۱۵</sup>

در صفحه ۱۸۷ گفته است:

«چون سیستم فکری و اسلوب بیان در گلستان مغشوش و معیوب است و در بوستان پخته و منظم، بنابراین بهتر است بگویم که سعدی گلستان را قبل از بوستان تصنیف کرده است.»  
اولاً لازمه این ادعا آن است که ایشان مدّعا یعنی ناپختگی فکری و اسلوب بیان گلستان را ثابت کنند، سپس ناقص نصّ های صریح سعدی را - که به سال تصنیف این دو کتاب اشاره کرده - پیدا نماید، آنگاه چنین حکمی صادر کند؛ چون سعدی خود در هر دو اثرش به تاریخ تصنیف آنها صراحت دارد می گوید:

در این مدت که ما را وقت خوش بود  
ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود<sup>۱۶</sup>  
ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج  
که پر در شد این نامبردار گنج<sup>۱۷</sup>

جای بسی شگفتی است که شخصی تمام مقالات راجع به زندگی و آثار سعدی را خوانده باشد، آنگاه برای اینکه دیگران بگویند فلانی حرف های تازه ای درباره سعدی مطرح کرده است، به خود اجازه دهد چنین قضاوتی کند و بگوید که گلستان از نظر سیستم فکری معیوب و از جهت اسلوب بیان ناقص است. اگر کتاب گلستان این گونه است که ایشان گفته اند، پس چگونه در صحیفه روزگار ثبت شده و بر زبان احرار و اهل ادب مقروء است؟

اگر این محال را - که اسلوب بیان گلستان معیوب بوده و قبل از بوستان تصنیف شده است - بپذیریم، لازمه این حرف آن است که براساس گفته نویسنده کتاب، شیوه بیان بوستان پخته تر باشد.

اینک گفتار ایشان را درباره بوستان هم نیز ببینید.

در صفحه ۱۵۰ بعد از بیان ابیاتی چند از آغاز بوستان که در مدح ابوبکر بن سعد ایراد شده است، می گوید:

«... همین دم شبیه به مدح در ورودیه بوستان از حاکمان زمان تازه کاری شاعر و روش ندانی او را در برخورد با مقامات بلند مرتبه به نیکی نشان می دهد و شاید تندروی ها و مسایه گذاری های بعدی شیخ درباره ابوبکر و دیگران برای پر کردن همین چاله های نخستین بوده که فضای بازتری برای خویش در دربار خاص دست و پا کند.»

اگر تا اینجا دقت شده باشد، نویسنده برای اثبات مقاصدی که در ذهن خود داشته از آشفته معیارهایی استفاده می کند؛ یک

جا کاتبان را امین و باسواد می داند گاهی ایشان را متعصب و بی سواد می انگارد؛ زمانی نسخه ای را رد می کند و گاهی از همان نسخه مردود برای اثبات ادعای خود استفاده می کند. یک بار گلستان را دارای نگارشی بی اسلوب می داند و بوستان را دارای فکری منظم و اسلوبی پخته به حساب می آورد. حال نیز سعدی را در آغاز بوستان به روش ندانی و تازه کاری متهم می نماید. اینجا موضوع سخن ایشان مربوط به ابیاتی است که در مدح ابوبکر بن سعد زنگی است که می گوید:

مرا طبع از این نوع خواهان نبود  
سر مدحت پادشان نبود  
ولی نظم کردم به نام فلان  
مگر باز گویند صاحب دلان  
که سعدی که گوی بلاغت ربود  
در ایام ابوبکر بن سعد بود<sup>۱۸</sup>

چون نوعی گردن فرازی نسبت به شاهان در ابیات آغازین این قطعه دیده، آن را حمل بر ناشی گری و تازه کاری شاعر به حساب آورده است. بعد ادامه می دهد که شاعر در ابیات بعدی که تا حدودی در مدح اغراق کرده، استادانه تر عمل نموده است. باید پرسید که مگر سعدی اشعار خود را بیت به بیت در حضور سلطان می سروده و یا صدای او را ضبط می کرده اند که در چند بیت متوالی در یک قطعه، ابتدا ناشی گری کرده سپس در ابیات بعدی این اشتباه را جبران نموده است. سعدی که سخنندان پرورده پیر کهنی است و می اندیشد و آنگه سخن می گوید،<sup>۱۹</sup> اگر متوجه این ضعف می شد، مگر نمی توانست آن چند بیت نامناسب و ناشیانه را قلم گرفته و اصلاح نماید؟

در صفحه ۱۹۴ براساس مقدمه گلستان و تأویل آن و ترسیم شخصیتی موهوم برای سعدی نوشته است:

«سعدی در مجاورت لوطیان و بدنامان (ص ۲۰۰) نشست و برخاست داشته از کسانی که غالباً جهان دیدگان دروغگو بوده اند، اطلاعاتی کسب کرده، ولی در میانه عمر از مرافت با این گروه نادم شده و توبه کرده و سر از گریبان شیخ سعدی به در آورده است.»

کدام عقل سلیم می پذیرد که کسی در میانه مردم به فسق و فجور و عیاشی انگشت نما بوده باشد - آن هم سر دست ایشان - و

۱۵. المعجم فی معایر اشعار العجم، ص ۲۸۰.

۱۶. گلستان، ص ۵۷.

۱۷. بوستان، ص ۳۷.

۱۸. همان، ص ۳۸.

۱۹. همان، ص ۵۶.

اگر داستان فوق را خود نخوانده بود، نیازی نداشت بدین کیفیت بدان اشاره کند و اما اگر بخواهیم به محتوای آثار گذشتگان به دید علمی امروزی بنگریم تمامی آنها از طب و نجوم و آفرینش عالم و آدم گرفته تا جن و پری و دیو و ... همگی از همین مقوله است؛ یعنی بسیاری از گفته‌های ایشان پایگاه علمی نداشته‌اند. در صفحه ۱۵۲ و ۱۵۱ آمده است:

«چون به شهادت تاریخ و صاف ابوبکر بن سعد بن زنگی، فردی زاهد و قشری خشک بوده است، بنابراین از ارتباط سعدی با این شخص نمی‌توان سخن مؤکد گفت و در تاریخ نیز نشانه‌ای از این ارتباط نیست.»

وقتی در سفرهای سعدی به بغداد و شام و حجاز و ملاقات او با ابن جوزی و سهروردی و نیز در تقدیم بوستان بر گلستان و تاریخ تصنیف این دو کتاب و عربی دانی سعدی جای شک باشد، در حضور وی به دربار ابوبکر بن سعد بن زنگی نیز بر همین منوال می‌توان شک کرد و البته شیرازی بودن ایشان هم می‌تواند مسورد تردید واقع شود؛ چون به آن اندازه که به سرزمین‌های عراق و شام و دیدار در آن نواحی و قرآینی که آنجا را تأیید می‌کند اشاره کرده به شیراز و اماکن آن اشاره نکرده است. پس می‌توان چنین پنداشت که کسی که به شام نرفته است، به شیراز هم برنگشته! بنابراین محقق محترم نمی‌تواند به ضرس قاطع - چنانکه گفته است - بگوید سعدی جوانی بوده که در اوایل قرن هفتم در محافل شبانه شیراز خبیثات می‌سروده و مجلسی گرم می‌رانده است. چه اثبات این ادعا از سایر مطالبی که با بودن نص‌هایی به وسیله نگارنده کتاب فوق رد شده‌اند، مشکل‌تر و قضیه مجهول‌تر است؛ چون سعدی برای سفرها، تاریخ نوشتن آثارش، ممدوحان و استادان خویش اشاراتی صریح دارد، ولی در مواردی که نویسنده کتاب اثبات کرده هیچ اشاره‌ای ننموده است؛ زیرا اگر به این راحتی می‌شد متکرر این مطالب شویم، پس می‌شود در اصل وجود شخصی به نام سعدی هم شک کنیم و بگوییم اصلاً چنین کسی وجود نداشته است!

در اندک زمانی در عالم تخیل خود را به سراسر جهان بیفکنند و تمام شنیده‌های قبلی را تجربه‌های خود وانمود کنند و در آثارش منعکس نمایند و سپس به دربار سلطان همان مردم و در همان عصر هدیه کند! آیا کندذهنی درباریان در این حد بوده، که یکی از الواط و عیاش‌های دیروز به عنوان موعظه‌گر امروز ظاهر شود و هیچ‌کس این موضوع را در نیابد؟ بینیم صاحب این نظر، دربار آن روز را چگونه توصیف می‌کند؟

در صفحات ۱۴۹ و ۱۵۰ می‌گوید:

«و اگر فراموش نکرده باشیم این را که رسوخ به دربار و قبول درگاه و دربار گاه، با سد و بند ملک الشعراهایی که راه را بر تازه واردین حتی اگر سعدی بوده باشد، به هر حيله می‌بسته‌اند، آن‌گاه آشکار می‌شود که سعدی ناگزیر بوده است برای جلب توجه این سلغری رو به مرگ از هر فرصتی برای ستایش وی سود برد.»

اگر سعدی این مصلحت را می‌دانسته و این موانع، در دربارها طبیعتاً موجود بوده است، جمع‌آوری مجموعه‌ای از دروغ‌ها در دو کتاب گلستان و بوستان و سپس هدیه آنها به چنین درباری، چگونه توجیه می‌گردد؟

و اگر ایشان از یاران الواط شیراز بوده‌اند و سفرهای تخیلی و دروغین وی برای سرپوش نهادن افراط‌کاری‌های گذشته بوده، چه لزومی داشت که در مقدمه کتاب گلستان و در لابلای بعضی از داستان‌های آن گوشه‌ای از این لابلای گری‌ها را منعکس نماید و بدان‌ها اشاره کند تا بعد از هفصد سال محقق فرزانه و موشکاف دریابد که سعدی چنان بوده است نه چنین که مردم می‌پندارند؟

وی در صفحه ۱۸۵ کتاب نوشته است:

«آنچه در گلستان گفته در تصانیف حکما آمده است که کژدم ولادت معهود ندارد ... معلوم نیست در تصانیف کدام حکیم بوده و سعدی نمی‌دانسته که بچه کژدم شکم مادر نمی‌درد و احشای وی را نمی‌خورد.»

اتفاقاً این مورد و مواردی از این قبیل بر اندیشه پژوهشگر و صداقت سعدی حاکی است؛ چون گلستان بر نقل اقوال مبتنی است و سعدی مگر ندرتاً، حکایات منقول را تفسیر و تحلیل نمی‌کند. هر جا که حکایتی از زبان افراد خاصی است به نام ذکر می‌کند و اگر جایی مأخذ را فراموش کرده، بدان فراموشی نیز اشاره کرده است؛ چنانکه می‌گوید:

ندانم کجا دیده‌ام در کتاب  
که ابلیس را دید شخصی به خواب  
به بالا صنوبر به دیدار حور  
چو خورشیدش از چهره می‌تافت نور<sup>۲</sup>